

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

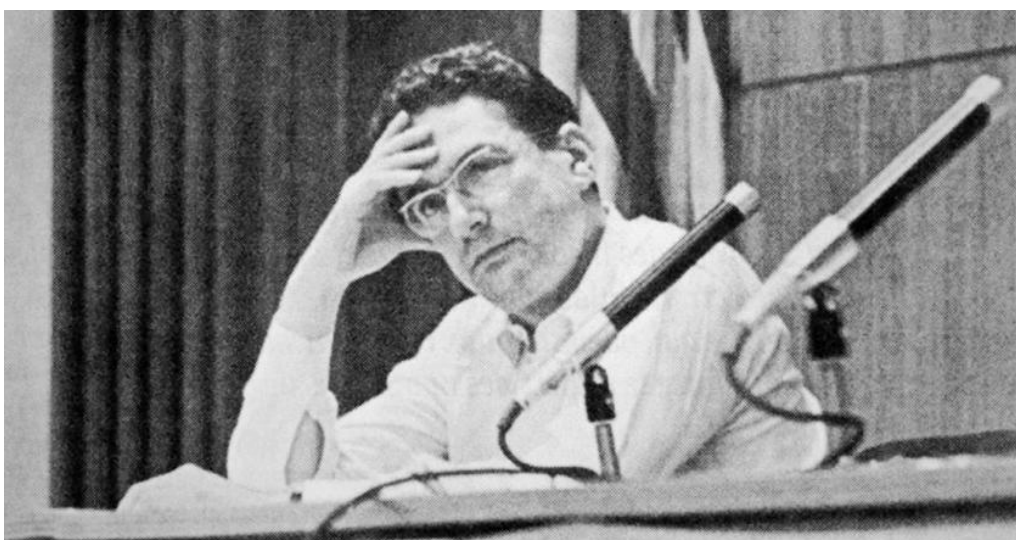
Political

سیاسی

ارنست مندل
فرستنده: عثمان حیدری
۳۱ جولای ۲۰۱۹

درس‌های می ۱۹۶۸

۱



موج انقلابی می ۱۹۶۸، ذخیره عظیمی از تجربه اجتماعی را ایجاد کرد. هنوز تا تکمیل فهرست این تجارب، راه بسیاری مانده است. حرکت پرشتاب به سوی مرحله‌ای تاریخی از انرژی خلاق توده‌ها، صور چندگانه عمل، و همچنین نوآوری‌های مبتکرانه و جسورانه در نبرد برای سوسیالیسم را می‌توان به درستی مشخصه اصلی این موج قلمداد کرد. جنبش انقلابی کارگران تنها با یاری جستن از ذخیره‌سازی مذکور و بهره‌گیری از ثمرات آن است که می‌تواند خود را به نحوی کارآمد برای به انجام رساندن آن رسالتی تجهیز نماید که امکان و ضرورتش به صورت توأمان توسط می ۱۹۶۸ به اثبات رسید؛ این رسالت همانا پیروزی انقلاب سوسیالیستی در کشورهای به لحاظ صنعتی توسعه‌یافته اروپای غربی است.

سال‌هاست که مناقشه‌ای بسیار جذاب در باب تعریف یک ستراتیژی سوسیالیستی نوین در اروپا در جریان است. رویدادهای می ۱۹۶۸، بخش اعظمی از پرسش‌های جدید را نیز پیش کشیده است. این پرسش‌ها همچنین افرادی را که تا پیش از این از ورود به مناقشه مزبور اجتناب می‌نمودند، وادار می‌سازد تا به نوبه خود در بحث شرکت کنند، حتی

اگر این مشارکت با هدفی جز تحریف و دستکاری وقایع تاریخی مورد بحث صورت نپذیرفته باشد. بنابراین وظیفه ما در حال حاضر، واکاوی موضوعات محوری این مباحثه و بررسی آن‌ها در پرتو تجربه می‌۱۹۶۸ است.

۱. نو-سرمایه‌داری و امکانات عینی کنش انقلابی به دست طبقه کارگر غربی

خلاف اصول اسطوره‌ی بورژوائی که بعضاً توسط سوسیال‌دموکرات‌ها و حتی برخی از نویسندگانی نیز بازگو می‌شود که ادعای مارکسیست‌بودن دارند، موج انقلابی می‌۱۹۶۸ نشان داد که نو-سرمایه‌داری به اندازه‌ای از رفع تعارضات اجتماعی و اقتصادی ذاتی سیستم عاجز است که عملاً نمی‌تواند در محدوده تحت تملک از بروز هرگونه کنش جمعی انقلابی جلوگیری نماید.

در واقع، مبارزات می‌۱۹۶۸ نتیجه مستقیم تعارضات موجود در نو-سرمایه‌داری به شمار می‌رود. بدون توجه به وجود نوعی نارضایتی عمیق و مهارنشده در میان کارگران که ناشی از واقعیت هرروزه زندگی پرولتاریا است، تمامی این رویدادها – اعم از فوران خشونت بار مبارزه جمعی؛ اعتصابی عمومی با حضور ده میلیون کارگر و اشغال کارخانه‌ها؛ گسترش جنبش به بسیاری از اقشار پیرامونی پرولتاریا و طبقه متوسط (اعم از «قدیمی» و «جدید») – فهم ناپذیر باقی خواهد ماند. کسانی که استانداردهای زندگی در طول ۱۵ سال گذشته چشمانشان را کور کرده بود، به این حقیقت پی نبردند که اتفاقاً در دوره‌های گسترش نیروهای تولید (یعنی دوره‌های «رشد اقتصادی») شتاب یافته است که پرولتاریا نیازهای جدیدی پیدا کرده و در نتیجه شکاف میان نیازها و قدرت خریدش بیشتر و بیشتر می‌شود. [۱] آن‌ها همچنین دریافته‌اند که گرچه استاندارد زندگی، مهارت فنی و فرهنگ کارگران بهبود یافته است، اما فقدان آزادی و برابری اجتماعی در محل کار و بیگانگی تشدید یافته در بطن نیروهای تولید، فشاری مضاعف و تحمل‌ناپذیرتر را بر کرده پرولتاریا وارد می‌سازد.

اولاً، توانایی نو-سرمایه‌داری در کاهش نسبی دامنه نوسانات اقتصادی و ثانیاً، فقدان نوعی بحران اقتصادی فاجعه‌بار (نظیر آنچه در ۱۹۲۹ رخ داد)، موجب شد تا نو-سرمایه‌داری بتواند عدم توانایی‌اش در جلوگیری از «رکود» را از دید بسیاری از ناظران پنهان سازد. تعارضاتی که مرحله طولانی رشد اقتصادی غرب پس از جنگ جهانی دوم (و در آمریکا، از آغاز جنگ به بعد) را متزلزل ساخت؛ تضاد حل‌نشده میان از سوئی، ضرورت تضمین رشد نرخ تورم و از سوی دیگر، ضرورت تأکید بر نظام پولی بین‌المللی کمابیش ثابت در قبال نرخ انقباض پولی دورمی، و همچنین سیر تدریجی بیش از پیش آشکار [اقتصاد] غربی به سوی رکودی فراگیر را می‌توان از جمله علل اساسی می‌۱۹۶۸ دانست. نتایج «طرح تثبیت قیمت‌ها» و بازگشت بیکاری گسترده (بالاخص در میان جوانان)، به‌قدر کافی گویای این مسأله هستند. از دیگر عوامل «رادیکالیزه شدن» کارگران در بعضی نواحی، می‌توان به تأثیرات بحران ساختاری در این بخش‌ها اشاره کرد که یکی از فاحش‌ترین نمونه‌هایش، صنایع کشتی‌سازی نیروی بحری «نانت» و «سنت-ناز» است.

توجه به این حقیقت نیز بسیار واجد اهمیت است که بحران ۱۹۶۸ در کشوری با ساختارهای «ازمداقتاده» و تحت تسلط «اقتصاد آزاد» منسوخ شده رخ نداد، بلکه دقیقاً به عکس، در کشوری اتفاق افتاد که الگوی نو-سرمایه‌داری بود. کشوری که طرح و برنامه‌هایش برای نو-سرمایه‌داری، سرمشق محسوب می‌شد؛ و پویاترین «بخش ملی شده» را در اختیار داشت که حتی بسیاری از تحلیلگران، به‌عنوان «بخش سرمایه‌دارانه دولت» معرفی می‌کردند. ناتوانی که نو-سرمایه‌داری در کنترل تعارضات اجتماعی‌اش از خود نشان داد، در بلند مدت، اهمیتی بیش از پیش فراگیر یافت.

نقش چاشنی انفجار که توسط جنبش دانشجویی ایفا گشت، نتیجه مستقیم همین ناتوانی نو-سرمایه‌داری در ارضای نیازهای توده جوان متمایل به دانشگاه در تمام سطوح بود. این نیازها، از استاندارد زندگی متوسط و یا از ضرورتی ناشی می‌شد که به‌عنوان پیامد انقلاب صنعتی سوم، خواستار بازتولید انبوه کارگران هرچه ماهرتر بود. این ناتوانی در

سطوح مختلفی بر ملا گشت: سطح زیربنای مادی (ساختمان‌ها، آزمایشگاه‌ها، منازل مسکونی، رستوران‌ها، کمک‌هزینه‌ها، پیش‌پرداخت‌ها)؛ سطح ساختار اقتدارگرایانه دانشگاه؛ سطح محتوای دروس دانشگاهی؛ سطح «موقعیت» بازار کار برای فارغ‌التحصیلان و همچنین کسانی که نظام آموزشی آن‌ها را مجبور می‌کرد تا تحصیلات‌شان را نیمه‌کاره رها سازند. همچنین، وقوع بحران در دانشگاه بورژوائی را – که انفجار می‌۱۹۶۸ نتیجه مستقیم آن محسوب می‌شود – می‌باید به‌طور کلی، جنبه‌ای از بحران موجود در بطن نو-سرمایه‌داری و جامعه بورژوائی دانست.

دست آخر، تصلب و انعطاف‌ناپذیری فزاینده همان سیستمی به تغییر تدریجی اقتصاد نو-سرمایه‌داری انجامید که به دلیل کنترل کمابیش طولانی مدت تعارضات اقتصادی-اجتماعی، به میزان زیادی در تشدید این تعارضات دست داشت. [۲] غالباً خاطرنشان ساخته‌ایم که گرایش به برنامه‌ریزی اقتصادی و جهانی‌سازی مشکلات اقتصادی و مطالبات اجتماعی، صرفاً از طرح و برنامه‌های خاص این یا آن بخش از بورژوازی ناشی نمی‌شود، بلکه در نیازهای ذاتی اقتصاد سرمایه‌دارانه زمان ما ریشه دارد. شتاب نوآوری‌های تکنولوژیک و فرو افتادن به درون چرخه «سرمایه ثابت»، بورژوازی اعظم را وادار می‌سازد تا با دقت هرچه بیشتر و از سال‌ها پیش، سرمایه‌گذاری‌ها و افت قیمت‌ها را محاسبه نماید تا بدین‌وسیله به سرمایه‌گذار خویش بدل گردد. صحبت از افت قیمت و سرمایه‌گذاری از پیش برنامه‌ریزی شده، به بحث از نرخ‌های برنامه‌ریزی شده و در نتیجه «نرخ کار» می‌انجامد که سرچشمه آغازین شگردهائی از قبیل «سیاست‌گذاری درآمدها»، «اقتصاد عملی» و سایر تمهیداتی است که صرفاً خواستار از بین بردن امکان هرگونه عملیات صنعتی متعارف با هدف تغییر الگوی تقسیم درآمد ملی مدنظر سرمایه اعظم می‌باشند.

اما این از کار افتادگی فزاینده «اتحادیه‌گرایی» موجود در تجارت سنتی نه قادر به متوقف ساختن فعالیت قوانین حاکم بر بازار است و نه می‌تواند نارضایتی رو به افزایش توده‌ها را فرونشاند. این نارضایتی، در بلند مدت، مبارزات کارگران را به سوی وضعیتی انفجاری‌تر سوق می‌دهد، چرا که پرولتاریا می‌کوشد طی چند هفته هر آنچه به گمانش در طول سالیان متمادی از دست داده، باز پس گیرد. هرچه از تعدد اعتصابات کاسته شود، بیشتر به خشونت متمایل می‌شوند، و به نحوی فزاینده، به اعتصابات آشوبگرانه بدل می‌گردند. [۳] تنها راه اجتناب از تحولات مذکور که سرمایه اعظم را به شدت مورد تهدید قرار می‌دهند، عبور مستقیم از یک دولت نیرومند به یک دیکتاتوری باز (همانند یونان و اسپانیا) است. اما حتی در صورت وقوع این پیشامد – که ناممکن است، مگر این‌که توده‌های کارگری از آغاز به شدت دچار حس شکست‌خوردگی و دلسردی شده باشند – باز هم نمی‌توان تعارضات اجتماعی-اقتصادی را در بلندمدت کنترل کرد، بلکه همان‌گونه که انقلاب اخیر اسپانیا نشان داد، چنین رویکردهائی منجر به بازتولید موقعیت‌هایی حتی انفجاری‌تر و تهدیدآمیزتر برای سرمایه‌داری می‌شوند.

۲. ریخت‌شناسی انقلاب در کشورهای امپریالیستی

علی‌رغم تمام منافع برآمده از نو-سرمایه‌داری و «جامعه مصرف‌گرا»، تحلیلگران هر دو جناح راست و چپ به منظور پی بردن به این‌که آیا وقوع یک انقلاب سوسیالیستی در اروپای غربی ممکن است یا خیر، معمولاً و از روی عادت، به نمونه‌های ۱۹۱۸ (انقلاب آلمان) یا ۱۹۴۴-۴۵ (انقلاب پیروزمندانه یوگسلاوی؛ و انقلاب‌های فرانسه و ایتالیا که علی‌رغم شرایط مشابه‌شان با آلمان ۱۹۱۸ شکست خوردند)، و یا حتی به فعالیت‌های چریکی و پارتیزانی اشاره می‌کنند. به زعم گروه نخست یعنی راست‌گرایان، مسلماً در نبود نوعی فاجعه اقتصادی یا نظامی، انتظاری جز واکنش‌های اصلاح‌طلبانه از طبقه کارگر، کاملاً خیال‌پردازانه است؛ و در نظر گروه دوم نیز امکان ناآرامی‌های انقلابی کارگران در حال حاضر به ظهور بحران‌های فاجعه‌بار وابسته است. به عبارت دیگر، به عقیده گروه نخست، انقلاب

قطعاً در حال ناممکن شدن است؛ و به‌نظر گروه دوم، انقلاب به لحظه (تا حد زیادی اسطوره‌ای) یک «۱۹۲۹ نوین» حواله می‌شود.

از آغاز دهه شصت تاکنون، کوشیده‌ام تا با اشاره به نوع متفاوتی از انقلاب که در اروپای غربی ممکن و محتمل است، نسبت به نظریات کلیشه‌ای فوق واکنش نشان دهم. اجازه می‌خواهم که به خوانندگان یادداشتی را یادآوری کنم که در آغاز ۱۹۶۵ در این خصوص نگاشته‌ام:

«من در بالا چگونگی این امر را نشان داده‌ام که نو-سرمایه‌داری عملاً از پایان دادن به ریشه‌های نارضایتی کارگران عاجز می‌باشد و به همین دلیل اقدام به راه انداختن مبارزات پرتوان و تأثیرگذار، هنوز کاملاً ممکن – و حتی شاید قریب‌الوقوع – است. اما آیا این مبارزات می‌تواند در بستر جامعه‌ای مرفه، سیمای انقلابی به خود بگیرد؟ یا این‌که در فضای سعادت و آسایش نسبتاً عمومی، لزوماً به اهداف اصلاح‌طلبانه صرف محدود می‌شود.

پیش از پاسخ گفتن به ایراد مزبور، نخست می‌باید با دقت بیشتری به مسأله نگریم. اگر ایراد فوق تنها قصد بیان این مطلب را داشته باشد که در فضای فعلی اقتصادی، روند تحول اقتصاد به تکرار انقلاب ۱۹۱۸ آلمان یا انقلاب ۴۵- ۱۹۴۱ یوگسلاوی نخواهد انجامید، چیزی بیش از توضیح واضح نیست؛ و ما پیشتر آن را پذیرفته و در فرضیات اولیه مان به حساب آوردیم. حال، همین نکته ما را به این پرسش اصلی رهنمون می‌سازد که آیا تنها می‌توان به کمک این شیوه‌های خاص از انقلاب، سرمایه‌داری را سرنگون ساخت؟ آیا برای وقوع انقلاب، اوضاع و احوال فاجعه‌بار ضروری است؟ پاسخ من به این پرسش‌ها منفی است. در این زمینه، نمونه تاریخی متفاوتی وجود دارد که می‌توان بدان استناد نمود؛ یعنی اعتصاب سراسری جون ۱۹۳۶ در فرانسه (و در مقیاسی کوچک‌تر، در بلجیم که توانست تا حدی وضعیتی مشابه اعتصاب سراسری ۱۹۳۶ را ایجاد نماید).

کاملاً ممکن است که در اوضاع و احوال فعلی اقتصاد جهانی – یعنی وفور ثروت نو-سرمایه‌داری یا «جامعه مصرف‌گرا» – کارگران به دلیل مجموعه گسترده‌ای از بحران‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی یا حتی نظامی (مانند سیاست‌گذاری مربوط به درآمدها، تثبیت دستمزدها؛ تمهیدات ضد اتحادیه‌ای، اقتدارگرایی؛ رکود، بحران‌های پولی پیش‌بینی‌نشده؛ جنبش‌های اعتراضی علیه پرخاشجویی و تعرضات امپریالیستی، پیمان‌های نظامی امپریالیستی، به کارگیری سلاح‌های هسته‌ای نظامی در جنگ‌های کذائی و غیره) بیش از پیش رادیکال شوند. و به محض رادیکال شدن نیز حملات دامن‌دارتری را با هدف پیوند زدن مطالبات فوری‌شان به برنامه اصلاحات ساختاری ضد سرمایه‌دارانه، به‌راه بیندازند؛ تا نهایتاً به اعتصاب عمومی ختم شود که منجر به سرنگونی رژیم و یا ایجاد شکلی از دوگانگی قدرت گردد.» [۴]

بابت ذکر این نقل‌قول طولانی عذر می‌خواهم. در هر صورت نقل‌قول فوق، گویای آن است که مدل بحران انقلابی که در می‌۱۹۶۸ شیوع یافت، در کل پیش‌بینی‌پذیر بوده و به هیچ وجه نمی‌بایست آن را پدیده‌ای نامحتمل و استثنائی در نظر گرفت؛ این نقل‌قول همچنین روشن می‌سازد که سازمان‌های سوسیالیستی و کمونیستی واجد این توانایی بودند – البته به شرط خواست رهبران‌شان و یا توانشان در دریافتن تعارضات بنیادین نو-سرمایه‌داری – که از سال‌ها پیش، خود را به نحوی کاملاً مطلوب برای این مدل از انقلاب تجهیز نمایند.

این مدل از ناآرامی تا حدود زیادی پیش‌بینی‌پذیر بود، چون ما پیشتر شاهد دو نمونه قبلی از آن بودیم؛ یعنی دسمبر ۱۹۶۱ تا جنوری ۱۹۶۲ در بلجیم و جون تا جولای ۱۹۶۵ در یونان. پس از می ۱۹۶۸، دیگر شکلی باقی نمی‌ماند که این رویدادها صورت خود را از بحران‌های انقلابی ممکن در غرب اخذ می‌کردند (یعنی این فرض که هیچ جنگ

جهانی یا تغییر بنیادینی در وضعیت اقتصادی وجود ندارد). به بیان دیگر، یک اعتصاب جمعی از اهداف «متعارف» و چارچوب‌های نهادی دولت و جامعه سرمایه‌داری فراتر می‌رود.

با توجه به مناقشه مطرح‌شده در جنبش سوسیالیسم بین‌المللی در خصوص «محورهای اصلی» ستراتیژی ضد-سرمایه‌داری در اروپا، رویدادهای می ۱۹۶۸ اجزای مکملی را به منظور دست یافتن به نوعی ریخت‌شناسی اجمالی از انقلاب سوسیالیستی که ما از ۱۹۶۵ در اروپای غربی آغاز کردیم، به‌دست می‌دهند.

در ابتداء زمانی که تعارضات نو-سرمایه‌داری – که مدت‌ها بر آن سرپوش گذاشته بودند – به کنشی جمعی خصلتی انفجاری بخشید، اعتصاب جمعی یا سراسری اندک‌اندک از قالب یک «فرآیند اعتصاب مسالمت‌آمیز در کمال آرامش» فراتر رفته و به ترکیب کردن اشکال مختلف کنش سوق پیدا کرد. از جمله این وقایع، اشغال کارخانه‌ها، پیدایش اعتصابات وسیع‌تر و شدیدتر، واکنش‌های فوری نسبت به هرگونه خشونت سرکوب‌کننده، تظاهرات‌های خیابانی که به زدوخورد با نیروهای سرکوبگر تبدیل شده بود، و حتی برپایی سنگربندی‌ها، بیش از همه درخور توجه‌اند.

به منظور پنهان کردن سرچشمه‌های خودجوش و اجتناب‌ناپذیر این رادیکال‌شدن صور کنش، و اعتبار بخشیدن به نظریات نفرت‌انگیز محرکان جناح چپ با این مضمون که «ایجاد درگیری‌های خشونت‌بار به نفع گلیسم تمام می‌شود»

[۵]، اصلاح‌طلبان و نو-اصلاح‌طلبان از هر طیف، مجبور به نادیده گرفتن این حقیقت می‌شوند که چنین تظاهرات‌هایی پیشتر و در طی اعتصاب سراسری ۶۱-۱۹۶۰ بلجیم (سنگربندی‌های خیابانی در هنو، حمله به پاسگاه «گیومن» در «لنیز») نیز به وقوع پیوست؛ البته کارگران جوان، شکل کنش فوق‌طی اعتصابات در مانس، کائن، مولهاوس، بزانسون و هر جای دیگر در فرانسه ۱۹۶۷، از اساس واژگون ساختند؛ این نوع از رادیکال‌شدن کارگران جوان، با ظهور مجدد اشکال مشابه کنش در ایتالیا (تریست و تورین) و حتی در آلمان غربی همراه شده بود. به بیان دیگر، ما می‌باید بدون پشتیبانی از نظریات رقت‌انگیز «پومپیدو» [II] در باب نوعی «توطئه بین‌المللی»، به این حقیقت اذعان کنیم که تغییر جهت اتخاذشده از سوی مبارزه جمعی، کاملاً خودجوش بوده و ناشی از عوامل عینی است که ما، به‌جای سرزنش خصلت خرده بورژوایی دانشجویان، عدم بلوغ سیاسی جوانان، یا نقش تحریک‌کنندگان افسانه‌ای، می‌بایدها را آشکار نمائیم.

هم اکنون دیگر فهم این حقیقت چندان دشوار نیست که چرا هرگونه رادیکال‌شدن مبارزه طبقاتی، می‌باید سریعاً به سوی نوعی مقابله خشونت‌بار با نیروهای سرکوبگر سوق پیدا کند. در طول دو دهه، ما شاهد تقویت مستمر سازوکار سرکوب و ابزارهای قانونی متعددی بودیم که از عملیات اعتصابی و تظاهرات کارگران در اروپای غربی ممانعت به عمل می‌آوردند. اگرچه کارگران در شرایط عادی قادر به شورش علیه این لوازم سرکوبگر نبودند، اما در طی یک اعتصاب جمعی، وضعیت به‌مکلی تغییر می‌کند، چرا که اعتصابات عمومی به‌ناگاه کارگران را از قدرت عظیمی آگاه می‌سازد که در کنش جمعی آن‌ها وجود دارد. در حقیقت کارگران به ناگاه و به نحوی خودجوش دریافته‌اند که نظام موجود، نظامی بورژوایی است که بنا دارد تا هرگونه مبارزه با هدف رهائی پرولتاریا را سرکوب نماید. آن‌ها به این حقیقت پی بردند که مبارزه مذکور نمی‌تواند بدون بی‌اعتبار ساختن بیش از پیش محافظان و مدافعان این نظام به نتیجه بینجامد؛ و همچنین دریافته‌اند که اگر کارگران به قوانین بازنئی پایبند بمانند که توسط دشمنان‌شان و به منظور سرکوب نهضت‌شان ابداع شده، این مبارزه تا ابد بی‌ثمر خواهد بود.

تحلیل فوق به هیچ وجه توسط حقایقی از این دست تضعیف نمی‌شود که در مراحل آغازین جنبش کارگران، تنها اقلیت کوچکی از کارگران جوان طرفدار این روش مبارزاتی بودند؛ یا این‌که این تنها کارگران جوان بودند که بیشترین جنب‌وجوش را برای نوعی یکسان‌سازی خودجوش با سنگربندی‌های دانشجویان از خود نشان دادند؛ یا این حقیقت که

در فلن و پژو-سشو، نیز از این کارگران جوان بودند که به قاطعانه‌ترین شکل نسبت به تحریکات نیروهای سرکوبگر واکنش نشان دادند. در هر موج انقلابی، همواره اقلیت نسبتاً کوچکی وجود دارد که می‌کوشد تا اشکال نوین کنش «رادیکال» را به‌کار ببندد. رهبران «حزب کمونیست فرانسه» [III] بهتر بود به جای استهزای «نظریهٔ آنارشستی اقلیت‌های فعال»، مطالبی را مطالعه می‌کردند که لنین دقیقاً در همین خصوص گفته بود. [VI] به‌علاوه، ناکامی‌ها و سرخوردگی‌های گذشته و همچنین بدقوارگی ایدئولوژیک ناشی از تبلیغات بی‌وقفه به نفع «راه مسالمت‌آمیز و پارلمانی»، به صراحت تقصیر را بیش از نسل جوان، متوجه بزرگترهای‌شان می‌کنند.

ادامه دارد

یادداشت‌ها:

[I] . Georges Jean Raymond Pompidou، از ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸ نخست‌وزیر فرانسه بود. در طی بحران می ۱۹۶۸ اختلاف نظرانی میان وی و دوگل (رئیس‌جمهور وقت فرانسه) به‌وجود آمد، اما در سال ۱۹۶۹، پس از استعفای دوگل به دلیل رسوائی، پومپیدو رئیس‌جمهور فرانسه شد و تا آخر عمر، یعنی ۱۹۷۴، در همین سمت باقی ماند.

[II] . Parti Communiste Français (PCF) یا «حزب کمونیست فرانسه»: حزبی سیاسی در فرانسه که طرفدار اصول «کمونیسم» است. این حزب در ۱۹۲۰ توسط اعضای SFIO ایجاد شد که از انقلاب بلشویکی در روسیه حمایت کرده و مخالف جنگ جهانی دوم بودند. در طی رویدادهای می ۱۹۶۸، «حزب کمونیست فرانسه» ابتداءً از اعتصابات عمومی حمایت کرد، اما بعد از آن به مخالفت با «جنبش دانشجویی انقلابی» پرداخت و خواستار پایان اعتصابات و برگزاری انتخابات توسط «دوگل» شد. این حزب همچنین به‌واسطهٔ حمایتش از تهاجم شوروی به چکسلواکی در اگست ۱۹۶۸، مورد انتقاد بسیاری از چپ‌گرایان قرار گرفت.

[1] . به تعبیر مارکسی‌اش، عناصر «تاریخی»ی که درون ارزش نیروی کار ادغام شده‌اند، بیش از عناصر صرفاً فزیولوژیک، متمایل به افزایش هستند. در نتیجه، دستمزدهای واقعی حتی زمانی که در حال افزایش هستند، می‌توانند بیش از پیش به زیر این سقوط کنند.

[2] . اغلب یکی از علل ریشه‌ای انفجار می را حذف نیروهای واسط میان صاحبان قدرت و مردم معرفی می‌کنند که به واسطهٔ ظهور گلیسم [اشاره به دورهٔ زعامت دوگل در فرانسه] رخ داد؛ در حالی‌که می‌باید این رویدادها را نه به‌منزلهٔ نوعی پدیدهٔ فرانسوی عجیب و غریب، بلکه به‌عنوان نمونهٔ نوعی و عمومی نو-سرمایه‌داری به‌طور کلی در نظر گرفت.

[3] . نمونهٔ المان غربی در ۱۹۶۷، شاهی بر این مدعا است. نشانهٔ بارز آن سال را می‌توان افزایش بی‌سابقهٔ تعداد اعتصابات آشوبگرانه دانست. مهم‌ترین اعتصاب رسمی در آن سال، یعنی اعتصاب کارگران لاستیک‌سازی «هسه»، با اعتصابی آشوبگرانه آغاز گشت.

[4] . ارنست مندل: «ستراتیژی سوسیالیستی برای اروپای غربی»، مجلهٔ سوسیالیست بین‌الملل، شمارهٔ ۱۰، صص ۴۴۰ - ۴۴۱

[5] . در تاریخ هشتم و نهم جولای ۱۹۶۸، والدک روشه در گزارشش به کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست فرانسه (اومانیته، ۱۰ جولای ۱۹۶۸)، ادعا کرد که «وظیفهٔ دیگر ما، دفاع از آزادی‌های دموکراتیک در برابر اقتدارگرایان و گرایشات فاشیستی است که روزبه‌روز نیرومندتر می‌شوند». پس چگونه بود که حزب کمونیست فرانسه نه‌تنها هیچ اعتراضی نسبت به غیرقانونی اعلام کردن سازمان‌های جناح‌چپ تندرو انجام نداد، بلکه حتی با برگزاری سخنرانی علنی در دفاع از اقتدار شبه‌نظامیان مسلح «گایشمار»، بهانهٔ غیرقانونی اعلام کردن سازمان‌های فوق را در اختیار

دولت قرار داد؟ این در حالی است که تجربه تاریخی جنبش دموکراتیک طبقه کارگر اثبات می‌کند که تنها زمانی می‌توان در برابر یک سرکوب مقاومت کرد که بتوان رویکرد چپ تندرو را به کل جنبش چپ تعمیم داد. در اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها، رهبران سوسیال-دموکرات‌های آلمان فرصتی یافتند تا به این بهانه که سرکوب فاشیستی عیناً ناشی از خشنونت کمونیستی است، در باب دیدگاه سیاسی «پذیرش معیارهای ضد-کمونیستی» بیندیشند.

[۶]. قالب اصلی جنبش دسمبر مسکو، اعتصاب و تظاهرات مسالمت‌آمیز بود، که تنها شکلی از مبارزه محسوب می‌شد که اکثریت قریب به اتفاق کارگران می‌توانستند بخش فعال آن را برعهده بگیرند. اما، با این حال، اعتصاب دسمبر مسکو به روشنی نشانگر این حقیقت است که اعتصاب عمومی، به عنوان یک شکل مستقل و بارز مبارزه، دیگر منسوخ شده است، و این که جنبش دیگر از این محدودیت‌ها گریخته و با نیروئی عنان‌گسیخته و مقاومت‌ناپذیر به والاترین شکل مبارزه ارتقا می‌یابد: یعنی شورش (لنین: «درس‌های شورش مسکو»، مجموعه آثار در سه جلد، مسکو، ۱۹۶۰، جلد ۱، ص ۶۰۸)